

بت ما آمد با بطلی باده
با رخ چون آفتاب و با دلی ساده
ساده ز چه از دنیا و عقبا
از نقشه امکان فارغ و آزاده
از روی چو ماهش سال جهان باقی
وز ابر سیاهش چشمه خور پوشیده
پرخم پرخم آن زلف چو زنجیر
میهم میهم آن لب نادیده
غیغ دارد چون گوی سیمین
دهن دارد چون حقه بیجاده
از خنده او تنگ شکر ارزان
وز غضب او نار جحیم آماده
لعل نمکینش یاقوت درخشان
گشته درو مضمر لؤلؤ ناساده
آمد با چشمی مست و دلی هشیار
سبحان الله زین مست غضب آورده
گفتم شاهها قدحی در ده
گفتا حاشا زین طمع بیهوده
این خمر حیانتست میالایش
وین آب بقا را تو مکن آلوده
اول تو دهان برپند ز گفتار
هم ز خیالت شو ساکن و آسوده
هم تو بشو دل را زانچه بود ظاهر
وانگاه ز باطن شو تو پاک و گزیده
چونکه شدی خالص از بوطله وحدت
آنگه دو سه پیمانه دهمت زین باده
گفتم ای از دستت حکم قضا امضا
وی از قدرت نور قدر تاییده
گر درخور باشم امر بدیعت را
ور دارا آیم این وصف شمرده
دیگر ز چه گیرم از دست تو ساغر
وز چه خورم باده در این شب آده
گفتا هی هی تو چه در وهمی

وز راه حقیقت بس دور بمانده
این جاممرا وصف کجا لایق
این آتش کی درخور هر افسرده
گر قطره‌ئی از خمرم تو بیاشامی
بینی تو بسی ناگفته و نادیده
گفتم زچه تأخیر ای مهتر دوران
در ده جامی زان کوثر رخشنده
گر جان خواهی دهمت صد بار
ور سر خواهی در پات فتاده
آنگه بخشید آن کوثر روحانی
نوشیدم دیدم عالم جاویده
صبحی دیدم شمس ازو مشرق
فجری دیدم کز جان بدمیده
رضوان دیدم چون روی نگارین
بستان دیدم از چشم خزان پوشیده
در صورت گل معنی بلبل مستور
وز بلبل سرّ الهی بشنیده
ظاهر با باطن دست در آغوش
صورت با معنی در یک جامه خزیده
از شجرش بشنیدم آن نکته که موسی
از سدرهٔ سینا آنرا نشنیده
قومی دیدم از خمّ الهی مدهوش
وز هستی و نیستی بسی رهیده
همگی سرمست از صبحی صبحگاهی
وز کون جهان بلا مکان پریده
الحق دیدم آنچه بگفتن ناید
سبحان الله زین دولت بستوده
بودم در حیرتی بس عالی
کز چه شد این بساط گسترده
ذهنم نبرده راه بجائی
فکرم از سیر بسی وامانده
گفتم دلیلی باید خجسته
گفتم رهبری باید پسندیده

با خود گفتم کی عالم حیرت
عقلست ایدل معین لغزیده
گفتم ای عقل ای پیمبر قدسی
وی کان خرد ای رهبر درمانده
این چه بساط است درو جان خادم
وین چه نشاطست که هستی داده
بودم با خرد درین گفت
کآمد از غییم این مژده
کی واله و شیدا میدان این
تو از قدم آتش نورسیده
آن کز امرش عالمی تازه
وز نفحه او روح مسیحا زنده
آن فرّ الهی کز قدرش
روح القدسش کمینه بنده
بس کن درویشا زین بیش مگو
خوشر باشد سرّ خدا پوشیده